

گزیده هایی از اشعار صوفی عشق‌ری

(...)

از قیمت خرمهره مپرسید درین شهر

بسیار بلند است ز نرخ گهر امروز

شاخ و دمی بنمای که تا قدر بیابی

آدم نشوی تا نشوی گاو و خر امروز

غزل

عمر خیال بستم یار آشنایت را

آخر به خاک بردم داغ جدایت را

برخاک راه کردم دل پایمال نازت

ای بی وفا ندانی قدر فدائیت را

بردی دل از بر من پامال ناز کردی

ای دلربا بنام این دلربانیت را

کاکل ربوده ایمان چشم تو جان و دل را

دیگر چه آرم آخر من رونمائیت را

خوش آن شبی که جانان در خواب ناز باشی

برچشم خود بمالم پای حنائیت را

داغ شب حنایت ناسور گشته در دل

زانرو که من ندیدم ایام شاهییت را

شمشاد قامتان را بسیار سیر کردم

در سرو هم ندیدم جانا رسانیت را
ای شاه خوبرویان حاکم شدی مبارک
شکر خدا که دیدم فرمانروایت را
ای رشک ماه کنعان بودی اسیر زندان
شکر خدا که دیدم روز رهنایت را
بیخانمان نمودی بیچاره عشق‌ری را
دیدیم ای جفا جو خیلی کمائیت را

جوهر شکر

تا نازبوی خط ز لب ت سرکشیده است
یک برهزار حسن تو جوهر کشیده است
تابرسرت کلاه نظامی نهاده بی
سروقت تو جلوه دیگر کشیده است
حسن ت برای سیر و تماشای خویشتن
آینه را زجیب سکنر کشیده است
رحمی بکن که پهلویم از فرط لاغری
برخاک آستان تو مسطر کشیده است
آنشوخ میرزای من از بی ترحمی
نام مرا ز صفحه دفتر کشیده است
این سبزه خطت بخدا خوشنما تر است
لعل لب تو جوهر شکر کشیده است
آزرده بی سبب شده اید ای سهی قدان
کی عشق‌ری زناز شما سر کشیده است

تمکین ساقی

به این تمکین که ساقی باده در پیمانہ می ریزد
رسد تا دور ما دیوار این میـخاتہ میریزد
گرفتی چون پی مجنون زرسوایی مرنج ایدل
که دایم سنگ طفلان بر سر دیوانہ میریزد
بیاد شمع رخسار که می سوزد دل زارم
که امشب بر سرم از هر طرف پروانہ میریزد
زلیخا گر برون آرد زدل آہ پشیمانی
ز پای یوسف زندانیش زولاتـہ میریزد
شود هرکس بکوه عشقبازی پیرو فرهاد
بروز جان فشانی خون خود مردانہ میریزد
رسائی بر من ای مشاط تا زنار خود سازم
ز زلف یار هر تاری که وقت شانہ میریزد
اگر سیم و زر عالم بدست عشقری افتد
شب دعوت به پیش پای آن جانانہ میریزد

کار خام

مرا کشتی و مجرم نام کردی
گناه ناکرده ام اعدام کردی
تو بودی مست و مغرور جوانی
نسنجیدی و کار خام کردی
فرستادی بسوی غیر مکتوب
نمیدانم چها ارقام کردی
مرا دشنام دادی شاد گشتم
ز بس عمری بمن انعام کردی

تنزل شد ترقی یوسف من
هزار آغاز را انجام کردی
اگر چه اول و آخر نداری
هزار آغاز را انجام کردی
خریداری ترا پیدا نگرید
دلت را عشق‌ری لیلام کردی
نمودی عشق‌ری تازه وضویی
بخون خویش چار اندام کردی

شهر کابل

دلم در شهر کابل بیقرار است
به ترکستان گل سرخ مزار است
روم چل یک بگردم دور روضه
که شیر حضرت پروردگار است
نگشته هیچکس نومید زان در
کرمه‌هایش بعالم آشکار است
روانه شو دلا در ره نمائی
که سرویس‌ها در آنسو رهسپار است
سگان آستان شاه مردان
شود گر آشنایم افتخار است
بدست خواجه الوان گل دمیده
گذشت ایام سرما نوبهار است
بود امروز روز جنده بالا
بچار باغ سخی جان بیرو بار است

خبر از کوتل سالنگ دارم
که متر برف هزار اندر هزار است
برفتن عشق‌قوی تعجیل باید
که یاران و رفیقان انتظار است

یارم همره ی من خوب نیست

گرچه در کیش محبت شکوه کردن خوب نیست
با همه خوبست یارم همره ی من خوب نیست

با مریضان دگر آب و هوای خوش نکوست
زخم ناسور هرکه دار سیر گلشن خون نیست

در جهان هر چیز از سر بگذرد درد سر است
درد اگر باشد سخن بسیار گفتن خوب نیست

آنچه ناممکن بود ضائع مکن اوقات خویش
چون بکف نا آید، غم بیهوده خوردن خوب نیست

گرچه با امر قضا مارا نشاید دم زدن
در جوانی راست میپرسید مردن خوب نیست

پیر گشتی عشق‌قوی در گوشه عزلت نشین
با بیرون آوردنت از بین دامن خوب نیست

هزاران شکر ایزد این زمان گردید کر گوشم
که فارغ از شنیدن شد ز حرف خیر و شر گوشم

نازکخیالی

غیر را در بزم ناز خویش والی کرده ای
بر سرم آن لاوبالی را شغالی کرده ای

فکر کن ای نازنین بیگانه وار از من مرو
کاشنایی هم‌رهم در خورد سالی کرده ای

وصل خوبان گر نیابی ایدل مفلس منال
عشقبازی در جهان با جیب خالی کرده ای

روی از گل نازکت طاقت ندارد پرده را
از چه رو جانانقاب خویش جالی کرده ای

ای محبت عاقبت کندی تو بنیاد مرا
فرش من را خاک ، ظرفم را سفالی کرده ای

جان اگر گفتم بتانرا زین سخن کافر نیم
از چه زاهد بر سرم خود را جلالی کرده ای

نام آن زیبای زیبا زین غزل آید برون
آفرینت عشقری نازکخیالی کرده ای

غزل

سحرگاهی چون گل ترا دیده بودم
که در مرغزاری خرامیده بودم

برهنم از آن ارجمندم بخواند
که در پای بت جبهه ساییده بودم

در روزی بدور چمن با تو گشتم
سخنها شنیدم که نشنیده بودم

از آن پیشتر کز منجم بپرسم
ز بدبختی خویش فهمیده بودم

بهر سو خو سایه پیت میدویدم
که ناز و ادای تو فاردیده بودم

سر خاک فرهاد بر باد رفته
بتی همچو شیرین تراشیده بودم

بمن همچو آب حیات عشقری شد
سرشکی که از دیده باریده بودم

نہا نبود نطق و بیان در دهن من
بسیار سخنہاست بزیر چین من

مرغ دل من می پرد از دام تو امروز
پرواز بود مقصد بالک زدن من

چون بیکس و کو بودم و بی نام و نشان ہم
نامد خط و پیغام ز سوی وطن من

بیمار بہ غربت شدہ جان دادہ و مردم
از مردم بیگانہ شد آخر کفن من

ای عشقری تاریخ جهان در بغل تست
زین قصہ ی تو رنگ پرید از بدن من

دل لیلامی

مرا کشتی و مجرم نام کردی
گناہ ناکردہ ام اعدام کردی
تو بودی مست و مغرور جوانی
نسجنیدی و کار خام کردی
فرستادی بسوی غیر مکتوب
نمیدانم چہا ارقام کردی
مرا دشنام دادی شاد گشتم
ز پس عمری بہ من انعام کردی
تنزل شد ترقی یوسف من
ہزار آغاز را انجام کردی
اگرچہ اول و آخر نداری
ہزار آغاز را انجام کردی
خریداری ترا پیدا نگرديد
دلالت را عشقری لیلام کردی
نمودی عشقری تازہ وضویی
بخون خویش چار اندام کردی

((((دلی بسیار ناامید مرا چند؟
کجا چون دست دو، لیلام کردی)))

به دیدار فرهاد

مجنون صفت بناله و فریاد میروم
در بیستون بدیدن فرهاد میروم
من صید نیم بسمل از یاد رفته ام
بالک زده به خانه صیاد میروم
بی قسمتی نگر که پس از عمر یار من
خواهد که یاد من کند از یاد میروم
روشن نشد چراغ امیدم بشام مرگ
یعنی ازین جهان دل ناشاد میروم
یارم اگرچه نیست ولیکن بکوی او
بهر تسلی دل ناشاد میروم
شد عمر ها که قامت سروش ندیده ام
از یاد او به سایه شمشاد میروم
تیر نگاه او بدلم میرسد چو برق
از بیم اگر به خانه فولاد میروم
هردم شهید و بیخامان شدم
آخر زعشق روئ تو بریاد میروم
هستم بجان غلام دل عشق بار خویش
هرجا زگلرخی که خبر داد میروم
از گلرخان کابلی آزرده دل شدم
در سوئ هند هرچه که زوداد میروم
بی سیم و زر چو سیم بران یار من نشد
هر روزه در زیارت زرداد میروم
از بسکه در فراق رُخت ناتوان شدم
در سوئ کعبه از پی امداد میروم
جانی نموده ام درک یار با وفا
این بیوفا اگر دل من داد میروم
دانستم عشق روی پی خوبان فتاده ای
از خاطرت بملک پریزاد میروم

سه طلاق

بی اتاقم زیر این نیلی رواق
نی چین دارم نه برزو نی تیاق

جان من از خود ستایی در گذر
خجلت آرد آخر این لاف و پتاق

زندگانی جهان یکسر غم است
جفت و طاق و جفت و طاق و جفت طاق

میشوی از دوستان آخر جدا
الفراق الفراق و الفراق

یار را آخر لب بام آورد
اشپلاق و اشپلاق و اشپلاق

ای پری رو عاشق هستم گفتمت
بی مذاق و بی مذاق و بی مذاق

شب اگر جای روی جانا مرو
بی اراق و بی اراق و بی اراق

هر طرف موتر سواران را نگر
طمتراق و طمتراق و طمتراق

حاصل این بزکشی های جهان
سرملاق و سرملاق و سرملاق

راحت جاوید دارد در بغل
اتفاق و اتفاق و اتفاق

تنبلان هر سو فتند از تنبلی
چارپلاق و چار پلاق و چارپلاق

گر همی خواهی که گردی بیوقار
آشنا شو با رجب خان چتاق

اسپ گادی ناوکش از لاغریست
میدود بیچاره با ضرب شلاق

زال دنیارا چه خوش گفت عشقری
يك طلاق و دو طلاق و سه طلاق

عشق خام

دنیاست خوب و دنیا لیکن بقا ندارد
دارد چو بیوفایی يك آشنا ندارد

هرچیز در شکستن فریاد می برآرد
اما شکست دلها هرگز صدا ندارد

دانی چنار باخود آتش زند چه باعث
سرتاپای دست است, دست دعا ندارد

شخصیکه بینوا شد خانه بدوش گردد
در هر کجا که باشد بیچاره جا ندارد

هرچند دختر رز در میکده عروس است
افسوس دست پایش رنگ حنا ندارد

دلدار پرغروم بسیار مست ناز است
چون سایه در پیش من, رو بر قفا ندارد

این حرف را به تکرار از هر کسی شنیدم
ظالم به روی دنیا ترس از خدا ندارد

با رهروئ بگفتم اینراه کدام راه است
گفتا که راه عشقست هیچ انتها ندارد

کرد هرکه را نشانه یکذره بج نگرده

دست قضا بعالم تیر خطا ندارد

فرزند ارجمندم گرچه قمارباز است
لیکن نماز خود را هرگز قضا ندارد

نزد طبیب رفتم خندیده اینچنین گفت
درد تو درد عشق است هرگز دوا ندارد

در صفحهء کتابی دیدم نوشته این بود
صد بار اگر بمیرد عاشق فنا ندارد

یارب تو کن حفاظت پامانده عشق‌ری را
بر دشت حیرت آباد پشت پناه ندارد

افتاده عشق‌ری را بالای خاک دیدم
گفتم به این ادیبی يك بوریا ندارد

عشق خام

در طریق عشق خام افتاده ام
در دهان خاص و عام افتاده ام
در قطار شاعران عصر خویش
هرزه سنج و بی لگام افتاده ام
تار پیدا کرده ام با کاکلی
چند روزی شد بدام افتاده ام
بینوای تلخ کرد اوقات من
در غم این صبح و شام افتاده ام
نفس من از بس هلاک خوردنست
چون مگس بین طعام افتاده ام
ای برهمن زاده دستم را بگیر
بگذر از کین رام رام افتاده ام
پیریم از میکده خارج نمود
بی نصیب از دور جام افتاده ام
پاس کردم گرچه درس عاشقی
با تمامی ناتمام افتاده ام

بین خاک و خون سرای راه کسی
کشتهء بی انتقام افتاده ام
بر سرم کردند خوبان بزکشی
من بچنگ هرکدام افتاده ام
تیغ جوهر دارم اما عشقوری
زیر گردون در نیام افتاده ام

بامن بساز

بساز بامن درین خرابه که قصر و باغ دگر ندارم
بچای تلخم بکن قناعت که من غریبم شکر ندارم
به تیره روزی گذشت عمرم ز بسکه شخص سیاه بختم
شب است دایم به پیش چشم مگر بدنیا سحر ندارم
مراسم در دل همین تمنا که دور دور قدت بگردم
دریغ و دردا که در هوای بلند ناز تو پر ندارم
ز آرزو ها بگشته ام پاك گل تمنا تکیده بر خاک
درین حدیقه چو نخل خشکی امید برگ و ثمر ندارم
بمکر و حيله بناز و عشوه عروس دنیا بسویم آمد
بگفتمش زود بگذر از من که من فقیرم کمر ندارم
(خدای را از دلم ندانم که لخت و لخت جگر برآمد
کجاست دلبر به مرگم آید که آرزوی دگر ندارم))

بازار محبت

ز بازار محبت غم خریدم
خریدم غم ولیکن کم خریدم

همین داغی که حالا بر دل ماست
ندانم از کدام عالم خریدم

عسل میجستم از بازار هستی
عدم رخ داد جایش سم خریدم

ز عشق و عاشقی آگه نبودم
غم و درد ترا مبهم خریدم

نبودم واقف از آینهء دل
که از جمشید جام جم خریدم

برای زخم ناسور دل خویش
ز مژگان کسی مرهم خریدم

محبت عشقری راحت ندارد
ز مجبوری متاع غم خریدم

ساریبان

ای ساریبان ای ساریبان، من مهرت همراهم
هرسو که میباشی روان، من مهرت همراهم

زاد سفر دارم بخود من بار دوشت نیستم
ترسم بود از سارقان، من مهرت همراهم

در بار بندی های تو شانه دهم از جان و دل
از من ترا نبود زیان، من مهرت همراهم

بیدرد و افسرده نیم ، دارم بدل جوش و خروش
بق بق زخم چون اشتران، من مهرت همراهم

دزدان اگر گیرند عنان، من میزنم همراه شان
دارم بخود تیغ و سنان، من همراهت همراهم

من شخص صاحب جرنتم ، بی دست و بی پا نیستم
باشم جوان پهلوان، من همراهت همراهم

با امر و با فرمان تو با کاروان خدمت کنم
نگریزم از بار گران، من همراهت همراهم

بر هر طرف گردی روان، سالاری درین کاروان
باشی چه مرد قهرمان، من همراهت همراهم

یارش ز روی دلبری ، با ناز گفت ای عشق
امروز سیر بوستان، من همراهت همراهم

شعله خوی

ای شعله خوی سنگدل پر غرور من
رحمی بکن بحال دل ناصبور من

آنساعتی که رفته ای از بزم عشرتم
خاک غم است بر سر سازو سرور من

عمرم گذشت شیوه یاری ندیده ام
آیا که چیست نزد نکویان قصور من

واقف نیم چه جامه برایم بریده اند
آیا چه رفته است به یوم النشور من

ای صدر کائنات چراغ دلم تویی
از پرتو جمال شما هست نور من

از جلوه رخ تو چرا سوخت پیکرم
ایدلریا اگر تو نه ای شمع طور من

بدنام نام یار شدم عشقبری بس است
دیگر به لب میار تو اسم غفور من

من کیستم

ای دوستان ای دوستان من خوش سرای کیستم

آینه سان در حیرتم محو لقای کیستم

باشد امیدی در دلم، مطلوب من معلوم نیست

در کلبهء خود منتظر بهر صدای کیستم

شور محبت در سرم ، سودای الفت در دلم

با يك جهان بیگانگی من آشنای کیستم

هرجا بقدر و قیمتم، با آبرو با عزتم

با ستر و پرده اینچنین، زیر لوای کیستم

هر شی مرا وافر رسد، هر خواهش حاضر رسد

مسرور و شاد از بخشش بی منتهای کیستم

در پیش رویم پیشرو آیا که می باشد روان

مانند سایه می دوم اندر قفای کیستم

عمرم گذشته از نود صد ساله کردم عشقری

در دهر فانی زنده از آب بقای کیستم

من عشقری شاعرم خانه بدوش و دربدر

تیلنگ گویان روز و شب یارب گدای کیستم

دلشکار

برایت می سپارم عکس خودرا دلشکار من

که بعد از مرگ من باشد به نزدت یادگار من

اگر می سوزی تابوتم اگر در خاک بسپاری

بغیر از تو کس دیگر ندارد اختیار من

مرا گفתי که روز و شب خیالت در نظر دارم
چو منظور تو ام صد چرخ باشد افتخار من

اگر صد سال باشم زنده باتو رخ نمیگردم
بغیر از باختن بردن ندارد این قمار من

دلی دارم که از محرومی دارد چشم امیدی
سر راه تو می سوزد چراغ انتظار من

بیاد سرمهء چشمی چنان در بحر سودايم
که صد خمخانهء می کی کشد امشب خمار من

به علم ظاهر و باطن چراغ افروخته با من
ببیمارزد خدا استاد و پیر پخته کار من

(نثاری) این غزل را عشق‌ری دیشب رقم کرده
ببخشایی اگر باشد خطایی در شمار من

دل من

عنان من به کف طفل نیسوار من است
نگویی این تک و پویم به اختیار من است
نمونه بیست به هر جا که بسملی بینی
تپایش دل پر درد و بیقرار من است
ز دور در نظرم سرو قامتی آید
تکان خورد به برم دل که دلشکار من است
به شوق بوسهء پای تو مرده ام جانا
به هر کجا که قدم می نهی مزار من است
شهید طرز خرام توام درین عالم
به هر کجا که قدم می نهی مزار من است
ندارد آرزوی سیر گل‌بهار دلم
که سینه باغ من و دیده آبشار من است

(....)

مزرع یاس بی ثمر نبود
آه امید بی اثر نبود
مکن از من سراغ اهل جهان
خانهء من درین گذر نبود
خوانده باشی اگر تو ابجد عشق
حاجت کنز و مختصر نبود
ننگ دارد ز پای تابوتم
یا که آتشوخ من خبر نبود
بخت خوابیده ام نشد بیدار
شب مارا مگر سحر دارد
حرف خود را ز من مکن پنهان
عشقری شخص پرده در نبود

(...)

خون شدم رنگ حنای تو مرا یاد آمد
خاک گشتم کف پای تو مرا یاد آمد
چشم من بر غلط افتاد به یک برگ گلی
به خدا ناخن پای تو مرا یاد آمد
میگذشتم ز چمن چشم من رفتاد به سرو
قد و بالای رسای تو مرا یاد آمد
دی غزالی به بیابان مرا دید رمید
دیدن رو به قفای تو مرا یاد آمد
آشنا شد نظرم بر سید پر ز رواش
ساعد و ساق صفای تو مرا یاد آمد
عشقری گفت به من قصهء آهو روشن
آن پریروزه ادای تو مرا یاد آمد

www.howd.org